



دارآمد:

توجه به ظرائف زندگی در کنار اشتغال به تحصیل و فعالیت های اجتماعی، مسئله ای است که کمتر کسی می تواند یکجا در خود جمع کند و غالباً یکی فدای دیگری می شود. در این گفت و گو در باره توانائی های شهید فهیمه در برخورداری از کمالات یک بانوی مسلمان سخن رفته است.

۶

« شهید فهیمه سیاری در قامت یک دوست »

در گفت و شنود شاهد یاران با ظاهره صحیح النسب

## هیچ کاری را ناقص انجام نمی داد...

که تصور می کنند اگر درس می خوانند، باید از سایر امور زندگی شان غافل بمانند. من با ایشان هم مباحثه ای نبودم، اما تعریفش را می شنیدم که چقدر در درس و مباحثه، کوشا و موفق است. نکته ای که از ایشان یاد هست این است که همیشه از تمیزی برق می زد و بوی خوش داشت. در نمازخانه که به آن می گفتیم مسجد، به صورت گروهی می رفتیم و من همیشه می دیدم گروهی که دور ایشان جمع می شدند، به شکلی طبیعی نظم و ترتیب خاصی پیدا می کنند. خیلی خوش ذوق و باسلیقه بود. من الان یک دستمال از ایشان یادگاری دارم. به قدری گلدوزی روی این دستمال ظریف و زیباست که اگر کسی ایشان را نشانسد، تصور می کند که کارش فقط همین بوده. این دستمال توی جانمازشان بود. من و ایشان با هم تناسب سنی نداشتیم و من کوچک تر بودم. وقتی دید که خیلی از این دستمال خوشم آمده، خیلی بی دریغ و ساده گفت، «می خواهی مال تو باشد؟» ما اجازه داشتیم درسمان را هم ادامه بدهیم و ایشان که ریاضی فیزیک خوانده بود، به من در درس ریاضی کمک می کرد. بسیار صبور و آرام بود و من هیچ وقت ندیدم عصبانی بشود و صدایش را بالا ببرد. در هنگام استراحت همراه با دیگران به حیاط می آمد و زمانی که دیگران مشغول گردش بودند، ایشان وقتش را صرف گوش دادن به مشکلات دیگران می کرد و هر کاری هم که از دستش برمی آمد انجام می داد. ما تقریباً سه سال در خوابگاه با هم بودیم و من به عینه می دیدم که برای هر کس هر مشکلی که پیش می آمد، قبل از هر کسی به خانم سیاری مراجعه می کرد.

به نظر شما این قابلیت ها از کجا می آیند؟

اول عنایت خداست و بعد تربیت خانوادگی و تلاش فرد برای خودسازی و دوری از محرمات و مکروهات. فهیمه خانم واقعاً در همه کارها نهایت دقت را به کار می برد. در عبادت، در درس، در زندگی روزمره، در دلسوزی برای دیگران، در انجام وظایف و تکالیف، در هیچ یک کاری مسامحه و سهل انگاری را به خود راه نمی داد. طبیعی است که وقتی انسان تا این حد مراقب کردار و گفتار خود باشد، خداوند هم به او عنایت خاصی می کند. انس عجیبی با قرآن و نهج البلاغه داشت و نهایت سعی خود را می کرد که رفتار و گفتارش دقیقاً مطابق احکام الهی باشد. ای کاش می شد با اساتید ایشان هم صحبت کنید، چون قطعاً از نوع پرسش و پاسخ های ایشان، قابلیت های تحصیلی اش را برایتان بازگو می کنند. هیچ وقت خنده از روی لب هایش محو نمی شد. خیلی روح لطیفی داشت و از هر چیزی، همیشه زیباترین وجه آن را می دید و انتخاب می کرد. بهار

می نشستیم و گاهی می شد کسی که سوم راهنمایی بود، به خاطر انگیزه قوی، نمرات بیشتری می آورد. محیطی که در آن درس می خواندیم، معنویت خاصی داشت، به طوری که فارغ التحصیلان آنجا، هنوز هم بین خودشان صمیمیت خاصی را حفظ کرده اند. به هر حال در آن محیط، افرادی از شهرها مختلف می آمدند و در یک نظام و برنامه حساب شده و منظم، هم درس می خواندند و هم زندگی جمعی را یاد می گرفتند.

از ویژگی های اخلاقی و رفتاری فهیمه بگوئید. کارهای خوابگاه اعم از نظافت و پخت و پز و چیدن میز صبحانه و ناهار و شام و خلاصه تمام وظایف به عهده خودمان بود و ما در گروه های ده پانزده نفره به شکلی نوبتی، کارها را انجام می دادیم. من و فهیمه غالباً در یک گروه کاری بودیم. ایشان بسیار باسلیقه و منظم بود. طرز لباس پوشیدن و رعایت متناسب رنگ او واقعاً چشم نواز بود. حتی یک بار ندیدم لباسی را بپوشد که لکه ای یا چروکی داشته باشد و یا رنگ آنها با هم تناسب نداشته باشد. میز صبحانه و ناهار و شام را که می چیدیم، اگر فصلی بود که در بانچه گل بود، حتماً یک شاخه گل در

کجا و در چه سالی با فهیمه آشنا شدید؟  
اواخر سال ۵۷ و اوایل سال ۵۸ بود. من بعد از راهنمایی رفتم حوزه، ایشان بعد از دیپلم و یک سال بعد از ما آمدند. ما سال دوم بودیم، آنها سال اول. ایشان چهار پنج سالی از من بزرگ تر بودند.

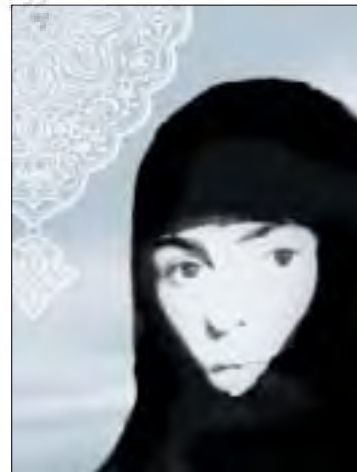
وضعیت حوزه به چه شکل بود؟

صفا و صمیمیت زیادی در آنجا بود. شهید قدوسی مکتب توحید را بنا نهادند. خانم ایشان هم که دختر علامه طباطبایی بودند، به آنجا می آمدند. ما در مکتب توحید کارهایمان را خودمان انجام می دادیم. آن روزها تعدادمان کمتر بود و از این گذشته کسانی می آمدند که انگیزه و عشق زیادی برای آموزش علوم دینی داشتند. محیط مکتب توحید هم به گونه ای بود که امتحانات ورودی دشواری را می گرفتند و خیلی هارد می شدند. آنهایی هم که می ماندند، همیشه به عناوین مختلف آزمایش می شدند و نهایتاً کسانی می ماندند که واقعاً می توانستند از این غربال رد شوند. ما در کنار درس حوزوی، ادبیات عرب، اخلاق و دروس بسیاری را می خواندیم و اساتیدی چون آیت الله خزعلی، آقای فاکر، آقای قرائتی، آقای خاتمی داشتیم. از آنجا که از سوم راهنمایی به بالا قبول می کردند، در یک سال می شد که از سطوح مختلف تحصیلی، حتی تا لیسانس و فوق لیسانس هم کنار هم

### نشان شهید

بسیار با سلیقه و منظم بود. طرز لباس پوشیدن و رعایت متناسب رنگ او واقعاً چشم نواز بود. میز صبحانه و ناهار و شام را که می چیدیم، حتماً یک شاخه گل در لیوان قاشق و چنگال ها سر میز می گذاشت و اگر فصل گل نبود، از گل هایی که لای کتابهایش خشک کرده بود، استفاده می کرد. یک کدبانوی بسیار باسلیقه و لطیف طبع بود. از آن طرف هم در درسش ممتاز بود و دقت و تأمل بسیار عمیقی داشت. خلاصه یک مسلمان به تمام معنا آراسته و منظم و مؤدب و نظیف بود.

لیوان قاشق و چنگال ها سر میز می گذاشت و اگر فصل گل نبود، از گل هایی که لای کتابهایش خشک کرده بود، استفاده می کرد. یک وقت ها برای شام آبدوغ درست می کردیم، غیر از نعنای خشک، در آنها گل محمدی خشک شده هم می ریخت. یک کدبانوی بسیار باسلیقه و لطیف طبع بود. از آن طرف هم در درسش ممتاز بود و دقت و تأمل بسیار عمیقی داشت. خلاصه یک مسلمان به تمام معنا آراسته و منظم و مؤدب و نظیف بود، بر خلاف خیلی ها





می رفتیم. خانواده ایشان هم به قم می آمدند و حداقل یک شب می ماندند. طلبه های جدید از خواهر و مادر ایشان سئوالشان را می پرسیدند و قداست و احترام خاصی برایشان قائل بودند. تا دو سه سال پیش سالگرد ایشان گرفته می شد. امسال هم قرار است این سالگرد گرفته شود. تأثیر شهادتشان روی طلبه های که به ایشان نزدیک بودند، این بود که از تقدید ایشان نسبت به درس تأثیر گرفتند. با آن همه تقدید ایشان به درس، برای همه باعث تعجب بود که فهیمه خانم چه شد که برای تبلیغ به بانه رفت و همه نسبت به امر تبلیغ حساسیت بیشتری پیدا کردند تا بتوانند جوایگوی شهبات زیادی که دشمنان اسلام مطرح می کردند، باشند. تأثیر عمومی مهمی که شهادت ایشان داشت این بود که برای درسمان وقت و دقت بیشتری بگذاریم. نکته دیگری که از ایشان آموختم، این بود که همان گونه که خداوند بین خلقت زن و مرد تفاوت قائل شده است، به عهده گرفتن مسئولیت های اجتماعی نباید موجب شود که زنان از وظایف خاص خودشان غفلت و یا در آنها سهل انگاری کنند. درسی که از خانم سیاری یاد گرفتم و همیشه در زندگی سعی می کنم به کار بگیرم، ظرافت و کدبانوگری او بود. مثلاً رعایت تناسب رنگ و پاکیزگی و سادگی در لباس پوشیدن، دقت در چیدن سفره، توجه به گل و طبیعت که متناسفانه به دلیل فشار کارهای خارج از خانه از وجود زنان رفته و زن ها که باید نشانه و مظهر مهربانی و لطافت و مدارا باشند، تبدیل به آدم های خشن و عصبی شده اند، چون امر کسب درآمد و مردانه امور اجتماعی، گاهی نیاز به نوعی برخورد خشن و مردانه دارد. من هنوز هم هر وقت این دستمال گلدوزی شده را می بینم، دریغ می آید که چرا این ظرافت ها از بین رفت. آن همه تقدید به درست درس خواندن، از وقت استفاده صحیح کردن، حفظ حجاب، وقار، مناعت، صبر، مهربانی در کنار یک کدبانوی تمام بودن، از فهیمه خانم شخصیت کاملی ساخته بود. ایشان همین دقت و ظرافت را هم در درک قرآن و مسائل دینی داشت. به هر حال من خیلی چیزها از ایشان یاد گرفتم. ایشان که به درجاتی که آرزو داشت رسید، ولی ما از وجود انسانی که هم باهوش بود هم مؤمن هم ظرفیت طبع و نهایت شایستگی ها را برای اداره امور داشت، محروم شدیم. ■

می تواند با آن همه لطافت طبع، این قدر مسلط به خود باشد. خط خیلی قشنگی هم داشت و گاهی هم آیات قرآن و کلمات قصار را با خط درشت می نوشت.

**خبر شهادت فهیمه چگونه به شما رسید و چه حال و هوایی داشتید؟**

یکی از شب های آذر بود و یادم هست موقعی که این خبر به مکتب رسید، هر کسی گوشه ای کز کرده بود و گریه می کرد. فقدان ایشان برایمان خیلی سنگین بود. نکته ای که در مورد شهادت ایشان خیلی روشن به یادم مانده و خیلی روی من تأثیر گذاشت، رفتار مادر ایشان بود. واقعاً آنجا انسان متوجه می شد که چنین دختری باید چنین مادری داشته باشد. اولاً مادر فهیمه خانم اصلاً گریه نمی کرد. در سال ۵۶ که فهیمه خانم شهید شد، هنوز مردم ما به مقوله شهید و شهادت، به خصوص شهادت زن ها، مثل سال های بعد عادت نکرده بودند و چنین رفتاری از مادر یک دختر جوان خیلی برای ما جالب و عجیب بود. آن روزها اگر یک جوان از دنیا می رفت، غریبه ها هم خون گریه می کردند، چه رسد به مادر آن جوان. ما هر چه به مادر فهیمه خانم اصرار می کردیم که گریه کند و می گفتیم که گریه، ایشان را سبک می کند و دوا می دهد است، اما ایشان می گفت من اگر گریه کنم، شاید عده ای تصور کنند که من از اینکه گذاشته ام دختر جوانم به این راه بروم، پشیمان شده ام، در حالی که من به وجود او افتخار می کنم. بعد هم تصمیم گرفتند خودشان فهیمه را غسل بدهند. جلوی روی همه ما آستین ها را بالا زدند و وضو گرفتند و گفتند نباید بی وضو به بدن فهیمه دست بزنم. به بقیه هم گفتند وضو بگیرند. سعی می کردند اغلب کارها را هم خودشان انجام بدهند. نکته جالب این بود که دست فهیمه خانم، درست مثل وقتی که انسان رو می گرد، به همان شکل مانده بود. دست را صاف کردند تا غسل بدهند و بشویند و باز به همان حالت برمی گشت. مادر فهیمه خانم در حالی که چشم هایشان قرمز بود، لباس های او را که آغشته به خون بود، آرام با قیچی بریدند و او را غسل دادند. تسبیح تربیت به گردنش انداختند و انگشتر و دستبند تربیت به دستش کردند. نمی دانم در آن اوضاع و شرایط اینها را

### زن شهید

**نکته دیگری که از ایشان آموختم، این بود که همان گونه که خداوند بین خلقت زن و مرد تفاوت قائل شده است، به عهده گرفتن مسئولیت های اجتماعی نباید موجب شود که زنان از وظایف خاص خودشان غفلت و یا در آنها سهل انگاری کنند. درسی که از خانم سیاری یاد گرفتم و همیشه در زندگی سعی می کنم به کار بگیرم، ظرافت و کدبانوگری او بود.**

چطور تهیه کرده بودند. بعد هم روی لب هایش مهر گذاشتند. هنوز از چشم فهیمه خانم خون می آمد. مادرشان خیلی مراقبت داشتند که کاملاً پاک شود و خون بند بیاید. تشییع جنازه بسیار باشکوه و مفصلی هم بود. **تأثیر شهادت او را بر زندگی دیگران و خودتان بگویید.** من تا یازده سال در خوابگاه بودم. تا شش هفت سال که سالگرد ایشان گرفته می شد، دوسه روز قبل و بعد از آن در خوابگاه، حال و هوای خاصی بود و ما به زنجان هم

که می شد، وقتی از کنار باغچه رد می شدیم، همیشه گلبرگ های گل ها را نوازش می کرد و می گفت، «ببینید خداوند چه نعمت هایی را برای ما خلق کرده است.» انس و الفت عجیبی با طبیعت و با زیبایی ها داشت. متانت، لطافت، ظرافت و لطافت طبع او روی تمام اجزای زندگی اش اثر گذاشته بود. مادرش هایمان خیلی فشرده بودند و حتی بعد از نماز مغرب و عشاء، دو تا درس داشتیم و بنابراین وقت فراغتمان خیلی کم بود، ولی ایشان در همان فرصت کم هم به مشکلات و درد دل های دیگران می رسید. شهید قدوسی هم طوری برنامه ریزی کرده بودند که ما از وقتمان نهایت استفاده را بکنیم و لذا در همان فرصت های کم استراحت هم غالباً می رفتیم و اشکالاتمان را از سال بالایی ها می پرسیدیم. درس خواندن به هنگام غروب، مکره است و بین غروب عرفی و شرعی معمولاً نیم ساعت فرصت هست. ما در این فرصت در حیاط راه می رفتیم و حرف می زدیم. بعضی از افراد، آدم های خاصی هستند و فهیمه خانم یکی از اینها بود. می دیدیم که همین وقت را هم روی پله ها با کسی نشستند و دارد به حرف های او گوش می دهد. گاهی می دیدیم که طرف مقابل گریه می کند و متوجه می شدیم که مشکلی را با ایشان در میان می گذارد. سعی داشتند ما را به نحوی تربیت کنند که کوچک ترین خدشهای به ما وارد نشود. از جمله اینکه ما اجازه نداشتیم حتی به خانه بستگان خودمان هم برویم و اگر قرار بود از اقوام ما، مردی دم در مکتب بیاید که چیزی بیاورد و یا پیامی را برساند، پیشاپیش توسط پدرمان، کاملاً معرفی می شد و تازه در این گونه موارد هم حق نداشتیم برویم و دم در می ایستیم و با او حرف بزنیم. باید سریع می آمد و از پشت پرده پیام را می رساند و می رفت. با چنین شیوه ای، حالا شما تصورش را بکنید که در اواخر رژیم شاه، گاردی ها ریختند توی کوچه مکتب. همسایه ها که آنها را دیده بودند، می گفتند بانوم و اسلحه داشتند. خانم مقتدایی و سایر مسئولین به ما گفتند که هر چه سریع تر، هر چه اعلامیه و نوار و جزوه داریم توی چادر شب رختخواب هایمان بریزیم و داخل باغچه ها دفن کنیم. در آن اضطراب شدیدی که ما درگیر این کار بودیم، گاردی ها تا پشت در مکتب هم آمدند و خوشبختانه و به لطف خدا، حتی یک تلنگر هم به در نزدند، و گرنه آنها که کارهایشان حساب و کتاب نداشت و اجازه و رعایت محرم و نامحرم سرشان نمی شد و معلوم نبود اگر به داخل مکتب می ریختند، چه رفتاری با ما می کردند. فهیمه خانم در آن شرایط هنوز به مکتب نیامده بود. ایشان سال بعد آمد. **ظاهراً فهیمه در شرایط بحرانی دستپاچه و مضطرب نمی شده. در این مورد خاطره ای دارید؟**

بله، اتفاقاً سالی که ایشان به مکتب آمد، دوبار در قم زلزله آمد. یک بار زلزله به قدری شدید بود که ما در کلاس درس بودیم و پنجره کنده و به طرف بچه ها پرت شد و عده ای زخمی شدند. بچه ها هراسان فرار می کردند و هر کس سعی داشت خودش را نجات بدهد، ولی خانم سیاری با صبر و حوصله سعی داشت دلهره آنها را تسکین بدهد و به آنها کمک کند. فوق العاده بر خودش تسلط داشت. اغلب ما در سنینی بودیم که عجله و صبر نداشتن انگار جزو ذاتمان بود، اما فهیمه خانم بسیار موقر و متین و آرام بود و من خودم شخصاً هیچ وقت اضطراب و دستپاچی ایشان را ندیدم.

**داناتان برای چنین انسانی تنگ نمی شود؟**

(می خندد) چرا، ولی متناسفانه به قدری همه ما درگیر مسائل مختلف شده ایم که پادمان رفته چطور یک انسان